

نگاهی دیگر

قبل از ورود:

«آنچه در پی می‌آید بخش اعظم انشای دانش‌آموزی از یکی از مراکز فرزندان است که در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ نگاه خود را، آنگونه که احساس می‌کرده است، در مورد مدرسه‌اش به تصویر کشیده است. نگاهی تیره، همراه با انبوهی از انتظارات، ناامیدی و ...»

این دانش‌آموز در مقطع دبیرستان به علت عدم کسب امتیاز لازم مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد ظاهراً اگر او به انشایش - که چند ماه بعد همراه با نامه‌ای مفصل برای ما ارسال نموده است - باور داشته باشد، انتقال او به مدرسه‌ای غیر سمپادی، باید آغاز رهایی‌اش از بی‌توجهی، بی‌عدالتی و زنجیرها باشد ولی این چنین نمی‌شود. او با اینکه در یک دبیرستان معتبر غیر انتفاعی ثبت‌نام می‌کند، در همان دو هفته اول متوجه می‌شود که تفاوت چقدر مشهود است. با «نگاه جدید و تازه» نامه مفصلی نوشته است که بخشی از آن نامه را در ادامه «انشا» آورده‌ایم.

هدف ما نادیده انگاشتن کمبودها، کاستی‌ها و کم‌توجهی‌ها در مراکز سازمان نیست. بلکه عدم درک تنفس در فضایی است که برای یک «سمپادی» بوجود آورده‌ایم و فقط بعد از خروج یا فارغ‌التحصیلی است که امکان درک این فضا برای فرزندان سمپاد فراهم می‌شود.

هر سال در آستانه سال تحصیلی جدید مشابه این نامه‌ها را از عزیزانی که به مدارس عادی رفته‌اند دریافت می‌کنیم، این بار خواستیم شما هم با ما خواننده یک انشاء از دانش‌آموزی - در حین تحصیل در مرکز سمپاد - و نامه او پس از انتقال به مدارس دیگر باشید.

«سمپاد»

«می‌خواهم موضوع انشایم را خودم انتخاب کنم»

می‌خواهم موضوع انشایم را خودم انتخاب کنم. می‌خواهم دروغ‌ها و راست‌ها را افشا کنم.

می‌خواهم بگویم جوان یعنی شور و نشاط و خنده، یعنی پاکی و صداقت و جوان نیازمند محبت است. بیاید این بار نگوئیم که «دست در دست هم نهیم به مهر، میهن خویش را کنیم آباد». چرا که جامعه بزرگ یک کشور از جوامع کوچک آن تشکیل می‌شود و جوامع کوچکتر نیز از کوچکترها و همینطور تا به یک فرد می‌رسد. جامعه کوچکی مثل مدرسه: مدرسه یعنی جایی که انسان را تعلیم می‌دهند در همه زمینه‌ها: علوم پایه، ریاضیات، علوم اجتماعی و غیره. تا فرد دیپلمه فرد مطلعی باشد! در حالیکه علناً بی‌سواد محسوب می‌شود. مدرسه یعنی: بچه‌ها با هم و معلم‌ها دوستدار بچه‌ها. ولی آیا مدرسه یعنی «فرزانگان»؟! دیگر پرده‌پوشی و چاپلوسی و ترس و لرز فایده‌ای ندارد. من سفره دلم را می‌گشایم و تو می‌شنوی. خواه پسندی یا نه. خواه جگر خنک شود یا بسوزد. سه سال است که در یک کلام حرف حساب زده‌ایم و نه شنیده‌ایم و بگذارید در پایان این سال یکبار بگوئیم که واقعاً چه بر ما گذشت: یک کودک ۱۱ ساله، خواه به فشار، خواه به خواندن، خواه به دلخواه در یک آزمون شرکت کرد و در یک روز که برف و باران با هم می‌باریدند سرنوشت او رقم خورد تا دیگر مثل یک کودک معمولی ایرانی نباشد همچنان به ظاهر شاد ...

و او پایش را به محیطی گذاشت که بسیاری را نمی‌شناخت. این کودک که همیشه در مدرسه با رفتاری مهربانانه، محترمانه، صادقانه و بسیار با علاقه مواجه بود، حتی اگر لوس هم بود، ناگهان تکیه‌گاهی همچون معلم و مدیران و ناظران را از دست داد. تبخّر و علاقه‌اش را در «ریاضی» و «فیزیک»!! از دست داد، تشویق‌های پدر و مادر را از دست داد. آری او دیگر شاگرد اول نبود، دیگر معدلش ۲۰ نبود.

و آن چشم‌های خندان گر چه هنوز می‌خندیدند، دیگر خنده‌ای در کار نبود. آنچه آنان می‌کردند عادت عادی یک موجود دوپای انسان‌وار بود و او سعی می‌کرد تحمل کند و مشکلاتش تنها این نبودند. در سن بلوغ در دریایی از مسائل بغرنج غوطه می‌خورد و گه‌گاه مشکلات خانوادگی نیز افزوده می‌شد و صحبت‌های طولانی، سرکوفتها، تحقیر و او می‌رفت و جزوه‌های تکمیلی‌اش را می‌آورد و در حضور پدر و مادر مطالبشان را با مطالب کتاب وزارت می‌مقایسه می‌کرد، ولی کو گوش شنوا؟

سال دوم: دانش‌آموزان، دیگر کودک نبودند، دخترانی بودند با تجربه‌های مختلف که برای یاد گرفتن بسیار جوان بودند و کم‌کم ذوق و شوقی را که یک دختر جوان ۱۳ ساله باید می‌داشت دیگر نداشتند؛ و بهترین خبر، عدم تعویض دبیر ریاضی بود؛ و با تمام مشقات فیزیک و معلمش، معدل‌ها کم‌کم بالا می‌رفت و حتی معدل ۲۰ هم داشتیم.

کم کم احساس می‌کردم که رفتارم طبیعی نیست، من مثل هم‌کلاسی‌هایم رفتار می‌کردم ولی مثل همسالانم نه، و این را از اینکه اشک در چشمانم حلقه می‌زد فهمیدم. از اینکه از یادآوری خوشی‌های دو سال پیش دلم می‌گرفت از اینکه روحم توان درسهای سخت را نداشت از اینکه احساس می‌کردم رشته‌های عصبی‌ام سوخته‌اند. از اینکه هر سال دریغ از پارسال از اینکه عزا گرفته بودم که دو روز بعد به مدرسه خواهم رفت، از اینکه دبیر ریاضی‌ام عوض شده است از اینکه دیگر تنها امیدم - یعنی درس متوسط مایل به خوبم - از دست رفت. از اینکه در این مکان هر چه می‌خواهند بر سر ما می‌آورند و هیچ نمی‌توانیم بکنیم و به گوش هیچ کس نخواهد رسید.

و این دقیقاً جمله‌ای است که برای این مطلب بکار می‌رود: هر چه می‌خواهند بر سر ما می‌آورند. با این وجود باز سخنانی همچون «اوقات بیکاریتان» و «مگر شما چه کار دارید» یا «چه مشکلی دارید» مطرح می‌شوند و چند نفر آدم دل خوش می‌نشینند و برنامه امتحانی تنظیم می‌کنند که دود از سر دانش‌آموزان برخیزد و از آزمون مشابه آنچه ۳ سال پیش دادند غولی بسازند که هیچ کس از دستش رهایی نخواهد یافت. یعنی پس از سه سال رنج، - و به راستی رنج، خواه قبول داشته باشی یا نه برایم مهم نیست - این ثمره ماست. در آن آزمون کدایی قبول نشویم و تمام مشقتی که بردیم؟ ضعف‌های عصبی که پیدا کردیم؟ همه برای این ۳ سال بیهوده بود؟ و من جداً ایمان دارم کسی که به فرزندانگانی می‌آید از نظر عصبی سالم نیست. نه به این دلیل که تیزهوش است، بلکه به این دلیل که به فرزندانگانی می‌آید. و من مطمئنم که تمام کسانی که زیر لب غرغر می‌کنند در درون حرف مرا باور دارند. و این یعنی سه سال که تو هیچ شباهت به یک دانش‌آموز عادی نداری به مدرسه‌ای عادی خواهی رفت و مشکلات بسیاریت بروز خواهند کرد ولی تنها محض اطلاع دانش‌آموزان دوست دارم بدانم آیا پس از آنکه بچه‌ها در آزمون قبول شدند می‌توانند پیرسند: چرا؟ و حتی اگر قبول نشدند؟

و سرانجام اینکه: ما به هوای آلوده این مدرسه عادت کرده‌ایم به ساختمان غیرمسکونی‌اش خوش گرفته‌ایم. ما در اینجا از حلقه‌های آهن به زنجیر تبدیل شده‌ایم. زنجیری ناگسستگی مگر با تبر فولادین آزمون تیزهوشان که به طرز مسخره‌ای مشکل عظیم زندگی با تیزهوشان است؟ پس این تشابه اسمی به چه دردی می‌خورد؟

و این گونه است که ما نمی‌توانیم خشت اول را کج بنهیم تا ثریا دیوار کج نرود. باید اصلاح کنیم، باید اصلاح شویم. از خودمان، از خانواده‌مان، از مدرسه‌مان شروع کنیم. و نسلی پرورش دهیم تا اولیاء مدرسه‌اش آمادگی حرف شنوی و یادگیری از هر کسی را داشته باشند و شاید ۳ یا ۴ نسل بعد از ما

فرزندان ما با هم بخوانند «دست در دست هم نهیم به مهر میهن خویش را کنیم آباد» و به آن حقیقتاً عمل کنند.

پایان

۷۸/۱/۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم جناب آقای دکتر اژه‌ای

با عرض سلام و احترام حضور شما مسئول زحمت‌کش کشور اسلامیمان، اینجانب س. س. دانش آموز سال اول دبیرستان، از دانش‌آموزان سابق سازمان هستم. (مرکز فرزنانگان...) دلیل اینکه مصدع وقت گرانبهای شما شدم نیز همین است. اجازه دهید از آنجا شروع کنم که از سال اول راهنمایی که من وارد سازمان شدم از شاگردان متوسط مایل به خوب (در اکثر مواقع و موارد) بوده‌ام. در سالهای اول و دوم بسیار اذیت شدم (اینجانب از نظر درسی مشکل چندانی نداشتم) علی‌رغم تصمیم والدینم اراده من این بود که به تحصیل در سازمان ادامه بدهم. به چند دلیل زیر: ۱) سطح درسی و سواد در سازمان بسیار بالاتر از مدارس معمولی است. ۲) دانش‌آموزان دیرفهم و خدای نکرده نفهمی که علی‌رغم تلاش‌های آموزگار در مسائل ساده گرفتار می‌شوند - که برای دانش‌آموزان توانا تر بسیار وقت‌گیر، خسته‌کننده و اعصاب‌خردکن هستند - نیستند. ۳) همواره رقابت سالمی بین دانش‌آموزان وجود دارند. ۴) دشواری درسها نسبت به مقطع موجب می‌شود دانش‌آموز ساعی و مستعد در سر کلاس احساس خستگی و بی‌حوصلگی ننماید.

جناب آقای دکتر اژه‌ای، در اواسط فروردین ماه ۷۸ موضوع انشایی به ما داده شد با عنوان «می‌خواهم موضوع انشایم را خودم انتخاب کنم» و هر دانش‌آموز کلاس سوم ۱ راهنمایی فرزنانگان... موضوع انشایش را خودش انتخاب کرد. و در آن بحبوحه نگرانی‌ها، تست‌ها، افسردگی‌ها، ترس‌ها و امیدها خواستم بیان کنم که ما ۳ سال پیش چه بوده‌ایم و بر ما چه گذشت و اکنون چه هستیم. من هدفم این بود که به دانش‌آموزان بفهمانم که اگر چه هم اکنون تیزهوشیم شاید ۳ ماه دیگر نباشیم و از یاد نبریم که چه بوده‌ایم و پیوند مهرمان به چشمانمان نبندیم و به یاد هم باشیم.

و حالا، حالا که می‌نگرم می‌بینم چقدر تنها شده‌ام. من به شهر موطنم بازگشتم اما غریبم. من به مدرسه‌ای غیرانتفاعی می‌روم. می‌دانید مدرسه می‌رویم که چیزهای تازه بیاموزیم در حالیکه در این چند روز من هیچ چیز تازه‌ای نیاموخته‌ام و با نظری که به کتابها افکنده‌ام تا حدود دو سه سال آینده نیز هیچ نخواهم آموخت، درسهای تکراری یادآور خاطرات تلخ و شیرین من هستند. و شاگردان، که همه

ناآشنا هستند. نه از نظر اسم و فامیل و رفاقت، بلکه از نظر حس و فکر و منطق و شاید استعداد. چون سطح بالاتر درسی و مواد در تمامی درسها حتی ادبیات و عربی و انگیزه‌های متفاوت، منش انسان را زیر و رو می‌کند. من در جایی هستم که کسی نمی‌داند که پس از این سه سال به آن نحو چه هستم، هیچ کس ... من در این «کلاسها» به خاطر پرسشهای منطقی توسط دانش‌آموزان استهزاء می‌شوم که به هیچ وجه مهم نیست. زیرا من در این کلاسها، هنگامی که معلم‌های درس ساده‌کن برای تفهیم ساده‌ترین مطالب توی سر خودشان و بچه‌ها می‌زنند به چیزی بس مهم‌تر از همه دیگر چیزها پی برده‌ام: «اینکه چقدر دانش‌آموز تیزهوش با دیگر دانش‌آموزان فرق دارد». نه از نظر درسی، که من تمام این مطالب را مدتها پیش به طور مفصل‌تر خوانده‌ام. و شاید در این مدرسه بهترین دانش‌آموز و اولین باشم اما این مقام نخستی چه ارزشی را در هنگامی که می‌دانم چه بسیارند کسانی که از من بسیار بالاترند و من نیز زمانی بین آنها بوده‌ام پس اصطلاح «اولین و بهترین» در واقع سر خود را شیره مالیدن است. و فرق دانش‌آموز تیزهوش در نگاه او، رفتار او، افکار او، منطق او، در حرف‌زدنش، در سئوالاتش و در مشغولیات ذهنی و عملی اوست. فرق شاید تنها کمی در استعدادش باشد که اگر جز این بود من نه تنها در این مدرسه مشکلی نداشتم بلکه بسیار راضی نیز می‌بودم. البته اگر بتوانم اسم تیزهوش روی خود بگذارم. زیرا اینجا من حتی یک شاگرد زرننگ که بخواد در یک مدرسه که شاگردهای تاب را جمع می‌کند (جدا از سازمان) نیستم.

و این دردآور است. این سخت است که نزدیک‌ترین کسانتان پس از سه سال به آن نحو، به خاطر نمره‌هایی که ۲۰ نبودند (از درسهای دشوارتر) شما را به عنوان یک شاگرد زرننگ نشناسند. این زجرآور است که در یک کلاس بنشینید و درسهایی را که در طول ۳ سال به طور مفصل‌تر خوانده‌اید به شما به نحو مضحکی درس دهند و خاطرات آنها مثل پرده سینما از جلوی چشمانتان گذر کنند. آری هر شب به روی شان‌های بالش و متکا گریستن عذاب‌آور است. و ترس از فراموش شدن از همه دردناک‌تر. از اینکه از یاد ببرند که من برای اثبات حقشان قیمت‌گزارف شادابی و خنده‌نوجوانی و غرور و افتخار تیزهوشی‌ام را پرداخت کرده‌ام ...

پس شما، آری شما ای بالاترین مقام سازمان استعداد‌های درخشان، از شما می‌خواهم که مرا دریابید من را که به سازمان تعلق خاطر یافته‌ام. در میان این جمع ناآگاهان، شما آگاهید و من برای تسریع معلوم شدن تکلیف خودم و وضعیت درسی‌ام توجه شما و پاسخ سریع شما را خواهانم. تقاضای من این است که متن نامه و انشای مرا با دقت بخوانید و به آن فکر کنید و دیگر آنکه من بتوانم برگه کنکور ورود

به دبیرستانم را ببینم و بفهمم که آیا نمره آورده‌ام یا خیر؟ اگر آری که از شما تقاضا مندم تا اقداماتی انجام دهید که من به حق خودم برسم یا لااقل دلخوش شوم. من اینجا از پنجره بیرون را می‌نگرم و از دیدن مدرسهٔ فرزنانگان که درست روبروی ساختمان ما قد علم کرده است، می‌سوزم و می‌گدازم. من توانایی ادامه با این وضعیت را در خود نمی‌بینم و نیک می‌دانم که شما توانایی انجام چنین کارهایی را دارید که من برگه‌ام را ببینم. تقاضای من پس از دیدن برگه تنها در صورت آوردن نمره است در غیر این صورت من با اشک و آه و درد برای همیشه نام «سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان»، «تیزهوشان» و «فرزانگان» را همراه با تکه‌هایی از قلب و روح و غرورم، در پشت سر جا می‌گذارم تا خوراک لاشخورهای فراموشی شوند.

با شرمندگی فراوان از اینکه اینهمه اوقات شریف را گرفتم و با آرزوی شادکامی و موفقیت روزافزون برای شما و پیشرفت سازمان و به امید شکوفایی بیشتر ایران اسلامی.

اگر آن طائر قدسی زدم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید بر این اشک چو باران که دگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید

س . س .

۷۸/۷/۱۵